

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

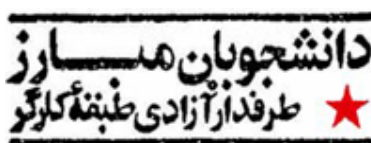
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

حمید آشوریان
۲۰ جولای ۲۰۱۸



تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز-۹

و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

۱۷ شهریور [سنبله] ۱۳۵۷

تا ۱۷ شهریور، به نظرمان دوره دوره اعتلای انقلابی بود به این معنا که مبارزات رشد و گسترش پیدا می‌کرد و جامعه امکان کمی تنفس می‌یافت. فوران کتاب‌های جلد سفید نیز نوعی بارومتر به حساب می‌آمد. می‌دیدیم که رژیم دیگر مانند سابق نمی‌خواهد یا نمی‌تواند تظاهرات را به رگبار ببندد. اما تظاهرات ۱۶ و ۱۷ شهریور نقطه عطف بسیار مهمی در انقلاب ۵۷ بود. از یک طرف وسعت میلیونی آن نشان داد که مخالفت با رژیم تا چه حد گسترده است و حکم نوعی سنجش آراء را داشت. کشتار ۱۷ شهریور صفوف معترضان را رادیکال‌تر کرد و هر گونه توهمی را برای تغییر تدریجی رژیم از بین برد. اما پس از برطرف شدن شوک آن کشتار وحشتناک، مرحله اعتراضی جنبش از روش‌های یک سال گذشته به سطحی بالاتر ارتقاء یافت. بلافاصله پس از کشتار ۱۷ شهریور، چهره غمزده تهران با حضور تانک‌ها در میدان‌های اصلی شهر و کامیون‌های پر از سربازان مسلح در تمام خیابان‌ها با حکومت نظامی شبانه تکمیل شد. بهت از این کشتار خونین یادآور سرکوب سال ۴۲ بود و بسیاری از ما، آن را پایان جنبش تا یک نسل دیگر تلقی می‌کردیم. پیچیده‌ترین و غیرقابل وصف‌ترین جنبه انقلاب را، ما در چند هفته بعد از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ شاهد بودیم: حدود ۸ ماه، هر چهل روز یکبار در یکی از شهرها تظاهرات و قیام‌های شهری صورت می‌گرفت و رژیم براحتی آن را سرکوب می‌کرد و مسأله پایان می‌یافت. در ۱۷ شهریور با سرکوب خونین همه چیز پایان یافته تلقی شد، اما گویی نوعی هماهنگی جمعی، یک جور تصمیم قطعی بین یک ملت در سراسر کشور برای مقاومت صورت گرفت، آن هم در شرایطی که هنوز وحشت صحبت در مخالفت با رژیم بین نزدیکترین دوستان و همکاران وجود داشت. مردم به رغم اختلافات آشتی‌ناپذیر طبقاتی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی و ملی بدون هیچ قرار و تماس قبلی، تصمیم گرفتند که برای مبارزه تا به آخر پیش رفته و روی اتحاد و همبستگی با یک دیگر تا سرحد قربانی دادن و فداکاری کردن حساب کنند.

انسان‌ها، چه فردی و چه گروهی در مقابل دستگاه سرکوب در هر کوچه و خیابان و محل کار به مقابله برمی‌خیزند، دست به ابتکار می‌زنند، سازماندهی می‌کنند، دیگران را خالصانه و بی‌دریغ یاری می‌کنند. کارگر فلان کارخانه کوچک که نمی‌داند نان شب را از این پس چگونه تهیه کند، کارمند فلان اداره دولتی که با اعتصابش، سرنوشت خود و فرزندانش را به خطر می‌اندازد، فلان سرباز فراری که خطر دادگاه نظامی را به جان می‌خرد و تنها و آواره و مخفی هرشب دنبال سر پناهی برای خوابیدن می‌گردد، گروه‌های ده بیست نفره آدم‌هائی که بی‌هیچ شناختی از يك دیگر ساعت‌ها در کوچه و خیابان‌ها در مقابل شليك مستقیم گلوله از صبح تا نیمه‌های شب به جنگ و گریز می‌پردازند، برای آن که همگی چیزی را که هست نمی‌خواهند.

پنج ماه تمام اعتصاب عمومی و تظاهرات پراکنده بی‌هیچ خللی ادامه پیدا کرد. تمام ادارات دولتی، کارخانه‌ها، مدارس، بانک‌ها و فروشگاه‌ها و حتی رادیو تلویزیون دولتی در اعتصاب به سر می‌بردند. تك و توك بقالی‌های نیمه تاریکی پیدا می‌شد که دیگر کمتر چیز خوردنی برای فروش داشتند، و صرفاً جهت فروش چند شمع و صابون و مایع ظرفشویی چند ساعتی در روز باز بودند. این اعتماد بی‌پایان به یکدیگر، این تصمیم جمعی و این اراده مصمم گروهی و غیرمنتظره، يك عكس‌العمل لحظه‌ای و بلاواسطه نبود، بلکه فرایندی چندین هفته‌ای در پشت سر داشت.

روزهای اول پس از ۱۷ شهریور، دوران بهت و نابوری و وحشت و ناامیدی عمومی بود. زندگی عمومی مسیر عادی خود را داشت فقط حضور تانک‌ها و سربازان مسلح در تمامی میدان‌ها و چهارراه‌های شهر و قیافه ساکت و غمزده آدم‌ها غیرعادی بود. تا اول مهر [میزان] که ما خود را برای بازگشائی دانشگاه‌ها و مدارس آماده می‌کردیم، بیشتر به پخش اعلامیه در محلات جنوب شهر مشغول بودیم تا به نوعی مانع حاکم شدن این جو سکوت و سرکوب شویم. عصرها به صورت سازماندهی شده و گروه‌های دو نفره تا شروع ساعات منع رفت و آمد شبانه حکومت نظامی، به پخش اعلامیه و تراکت‌های دستنویس مشغول بودیم و صبح‌های زود به صورت فردی به پخش اعلامیه در محلات کارگری نزدیک خانه‌هایمان می‌رفتیم.

شاه هر سال روز اول مهرماه برای افتتاح سال تحصیلی به دانشگاه تهران می‌آمد. برای همان روز در جلو دانشگاه تصمیم به تظاهرات موضعی گرفته شد. در رأس ساعت مقرر در خیابان جلوی دانشگاه بودم و جمعیت انبوهی که معلوم بود آن‌ها نیز از همه نقاط دیگر برای تظاهرات آمده اند، جلو کتابفروشی‌ها در رفت و آمد بودند. معلوم بود که ساعت‌ها در آنجا منتظر شروع حرکتی هستند که آن‌ها نیز بتوانند به آن بپیوندند. با این که مکان و ساعت دقیق شروع تظاهرات را می‌دانستم، تظاهرات از نقطه دیگری شروع شد که من در آنجا نبودم و فکر می‌کردم که به خاطر حضور گسترده ساواک، ارتش و گارد، انجام نخواهد گرفت. بعد با خبر شدم که تظاهرات موفقیت‌آمیز بوده، بچه‌ها تا درون دانشگاه با گارد درگیر شده، حتی يك ساواکی معروف و شناخته شده را به شدت كتك زده بودند. برایم جالب بود که چه جمعیت انبوهی برای شرکت در تظاهراتی احتمالی در آنجا تردد می‌کردند.

از همان روزهای اول مهرماه، ما در اکیپ‌های دو سه نفری تقسیم شدیم تا به مدارس جنوب شهر که از قبل تعیین شده بود برویم و در سازمان دادن تظاهرات به آن‌ها کمک کنیم. درست مانند اطلاع دادن برای تظاهرات موضعی یا پخش اعلامیه و کارهای دیگر سیاسی، یکی از بچه‌های دانشکده روز قبلش به من گفت: «فردا رأس ساعت هفت و نیم صبح مقابل فلان مدرسه بیا!» طبعاً همانگونه که همواره رسم بود، من هم هیچ سؤالی درباره علت و موضوع این قرار نکردم و هیچ تصویری هم نداشتم که برای تظاهرات موضعی می‌روم یا پخش اعلامیه یا کار دیگر! برای ما کمک به سازمان دادن تظاهرات دانش آموزان غیرعادی بود و ما عادت به این نوع فعالیت‌ها نداشتیم. ما که تا آن زمان در رعایت مسائل امنیتی فوق‌العاده حساس بودیم و با هیچ کس، مگر با اعتماد کامل سیاسی و در صورت لزوم، با کسی صحبت

نمی‌کردیم، اکنون می‌بایست در محیطی که هیچ کس را نمی‌شناختیم، قبل از شروع به کار مدرسه، سریع بچه‌های آماده‌تر برای تظاهرات را شناسایی کنیم و در دقایقی که وقت باقی است اعتماد آن‌ها را جلب کرده، نحوه شروع تظاهرات را به آن‌ها بیاموزیم. نکته‌ای که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم، حضور بچه‌های کم سن و سال بود که نمی‌توانستیم از شرکت آن‌ها جلوگیری کنیم. از سوی دیگر نمی‌توانستیم خطری که آن‌ها را در حمله احتمالی پولیس و ارتش تهدید می‌کرد، نادیده بگیریم. تشخیص این امر دشوار بود که آیا آن‌ها هیچ آگاهی سیاسی دارند و می‌دانند که برای چه در تظاهرات شرکت می‌کنند یا این که صرفاً شرکت در تظاهرات برایشان جدید و جالب است و به معنای تعطیلی مدرسه است. نکته دیگر این بود که ما معمولاً بعد از حدود ده دقیقه و پیش از رسیدن پولیس، به تظاهرات خاتمه می‌دادیم. در مورد دانش‌آموزان این غیرممکن بود. وقتی تظاهرات شروع می‌شد آن‌ها به هیچ قیمتی حاضر نبودند به آن خاتمه دهند هر چند که ما خطر احتمالی حمله پولیس و ارتش را گوشزد می‌کردیم. در چند مورد سعی کردیم با فریاد این که ارتش رسید فرار کنید، جمعیت را متفرق کنیم. هر بار بعد از این که تقریباً همه متفرق می‌شدند، با فریاد چند نفر دیگر که می‌گفتند «الکی است» دوباره جمع می‌شدند. حال، می‌ترسیدیم که فکر کنند ما ساواکی هستیم و می‌خواهیم به هر قیمتی به تظاهرات آن‌ها خاتمه دهیم. به خصوص این که می‌دانستند که ما از مدرسه آن‌ها نیستیم و سمنان بیشتر از سن عادی يك دانش‌آموز است. گاهی ساعت‌ها در خیابان‌ها با آن‌ها بودیم که شاید در حالت حمله احتمالی کمکی از ما برآید. احساس مسئولیت می‌کردیم و نمی‌توانستیم تظاهراتی را که شروع کردیم به حال خود رها کنیم. از طرف دیگر به خاطر اختلاف سن و قیافه می‌بایست مواظب می‌بودیم تا به عنوان عاملان تظاهرات شناسایی نشویم. در این مدت سعی داشتیم که در مسیر خود با ارتش روبه رو نشویم و برای انتخاب شعار، مسیر، ایجاد راه‌بندان در هر دو طرف خیابان جهت جلوگیری از حرکت ماشین‌های گارد و ارتش، آن‌ها راهنمایی کنیم. همچنین، سعی داشتیم که در ساعت زنگ تفریح، به مدرسه دیگری که به عهده ما گذاشته شده یا در همان نزدیکی بود، رفته و به سازماندهی تظاهرات آن‌ها هم کمک کنیم. ما سه نفر بودیم و مسئولیت همزمان چندین مدرسه را داشتیم.

در آن زمان چیزی به عنوان جمع‌بندی در کار نبود و ما هیچ خبری از مدارس دیگر نداشتیم. اما حدس می‌زدیم که دانشجویان دیگر، در نقاط مختلف شهر نیز به همین کار مشغولند و احتمالاً به خاطر شرایط کاملاً مساعد بین دانش‌آموزان که ما تجربه خوبی از آن داشتیم، موفق هستند. این شرایط با چند سال قبل که خودم دانش‌آموز بودم و در مدرسه شاید دو سه نفر با گرایش سیاسی می‌شد پیدا کرد، کاملاً متفاوت بود. در مدارسی که امکانی برای تظاهرات نمی‌یافتیم، پس از چند روز، دیگر سراغ آن‌ها نمی‌رفتیم. ما این کارها را در دو سه هفته اول مهر انجام دادیم. بعداً حضور ما دیگر چندان ضروری نبود و عملاً تظاهرات دانش‌آموزی به يك پدیده عمومی در تهران تبدیل شد. تا قبل از آن امکان تظاهرات نبود و عملاً غیر از تظاهرات دانشجویان، امکان تظاهرات دیگری وجود نداشت. سرانجام جو سکوت و سرکوب که بعد از کشتار ۱۷ شهریور حاکم بود، عملاً شکسته شد و سیمای شهر واقعاً وضعیت انقلابی به خود گرفت.

اعتصاب کارگران نفت

در همین زمان، خبر شروع اعتصاب کارگران نفت دهن به دهن می‌گشت، یعنی از همان راه عادی انتقال اخبار در آن دوران. اعتصاب کارگران نفت در آن دوران نقطه عطف بسیار مهمی بود. خلاف این تصور که تلفات و شکست در دوران انقلاب مهم نیست زیرا فراوانند کسانی که به انقلاب پیبوندند، باید گفت که هر دستگیری، هر شکست، تلفات و هر اعتصاب ناموفقی می‌تواند اثرات بسیار نامطلوبی در روند اوضاع بگذارد. وقتی شنیدیم، کارگران و کارکنان شرکت نفت دست به اعتصاب سیاسی نامحدود زده‌اند، ضمن شادی از این اقدام و شجاعت و فداکاری آن‌ها، نگران

سرکوب آن توسط ساواک و حکومت نظامی بودیم. این بلافاصله پس از ۱۷ شهریور بود که رژیم نشان داد از هیچ کشتار و جنایتی ابا ندارد. شکست اعتصاب نفت می‌توانست باعث یأس بیشتری شود.

این که جنبش پس از کشتار ۱۷ شهریور مبادا مانند ۱۵ خرداد [جوزا] ۱۳۴۲ در آستانه يك دوره رکود ۱۵ ساله باشد، ذهن خیلی‌ها را مشغول کرده بود. به هر حال کارگران نفت با این عمل خود جبهه بزرگی را برای آغاز نبرد قطعی گشودند. دیگر جایی برای هر گونه سیاست دودلی یا انتظار، باقی نمانده بود. مسأله از آن به بعد این گونه مطرح بود که آیا جنبش کماکان باید محدود به قیام‌های شهری و چهل‌ها باشد و صرفاً کسانی که توانائی زد و خورد با ارتش را دارند در آن شرکت کنند، یا این که تمام کارکنان رودرو با رژیم وارد کارزار قطعی شوند؟ در غیر این صورت پس از يك سال مبارزه توده‌ئی، شکست را باید پذیرفت و برای يك نسل دیگر سلطه شوم و نکبت‌بار رژیم را تحمل کرد. زمانی که اعتصابات کارکنان نفت شروع شد، نیروهای مذهبی به شدت نگران شدند که جنبش انقلابی، خصلت کارگری و کمونیستی به خود بگیرد. آن‌ها کماکان اصرار داشتند که جنبش در چهارچوب چهل‌ها باقی مانده و موضوع آن در توهین به خمینی به عنوان تنها انگیزه جنبش محدود بماند. از این رو تا مدت‌ها اینجا و آنجا اعلام می‌کردند که خمینی دستور اعتصاب نداده و نباید اعتصاب کرد. اما پس از مدت کوتاهی، کارگران ایران ناسیونال همبستگی خود را با کارگران نفت اعلام کردند و سپس موج حمایت از خواسته‌های کارگران نفت، تمام کارخانه‌های بزرگ را فراگرفت. نیروهای مذهبی که عملاً مخالفت خود با اعتصابات را بیهوده دیدند و متوجه شدند که خبری از شبیح کمونیسم در جامعه نیست، به این موج پیوستند. بدگمانی مذهبی‌ها زمانی برطرف شد که مهندس بازرگان به نمایندگی از خمینی با اعتصابیون نفت مذاکره کرد تا خواست بازگشت خمینی به ایران در مطالبات کارگران نفت گنجانده شود.

موج اعتصابات بالاخره تمام مؤسسات اقتصادی و اداری را فراگرفت. از يك سو اعتصابات و از سوی دیگر فرار بسیاری از سرمایه‌داران که یا وابسته به رژیم شاه بودند یا دیگر برای سرمایه‌شان احساس امنیت نمی‌کردند، اقتصاد کشور را عملاً به طور کامل فلج کرد. آن‌ها با وام گرفتن‌های کلان از بانک‌ها، سرمایه‌ها را به خارج انتقال دادند و بسیاری از پیمانکاران با رشوت و ارائه سند جعلی اتمام کار، پول‌ها را برداشته، فرار کردند. بیشتر مؤسسات آن دوره (به خاطر نبود مواد اولیه، نبود مشتری که ناشی از اعتصاب در کارخانه‌های وابسته به هم بود یا فرار صاحبان کارخانه‌ها) حتی اگر می‌خواستند، عملاً توانائی تولید نداشتند. حقوق‌های پرداخت نشده، علت اصلی بسیاری از اعتصابات اقتصادی آن دوره بود.

در این دوره دگم‌های فکری و ایدئولوژیک ما به شدت یکی پس از دیگری دچار مشکل می‌شد. ما که تا يك سال پیش، بر ایمان سؤال بود که چرا طبقه کارگر به جنبش چریکی نمی‌پیوندد حال با تغییر مشی و موضع خود، سؤال‌مان این بود که چرا طبقه کارگر رهبری جنبش را به عهده نمی‌گیرد. با این که مردم در خیابان‌ها علیه رژیم مبارزه سیاسی می‌کنند، این طبقه در اوج انقلاب به مبارزه اقتصادی محدود مانده است و به جای آن که در روند مبارزه به کمونیسم گرایش یابد، هر چه بیشتر به مذهب روی می‌آورد. در آن زمان نظریاتی درباره ضعف تاریخی بورژوازی ایران و بالطبع طبقه کارگر یا ضعف جنبش کمونیستی به خاطر خیانت‌های حزب توده یا تأثیر مخرب مشی چریکی ارائه می‌شد. تصور ما از اعتصاب توده‌ئی کارگری، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود که در «تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی» می‌خواندیم و فلم‌های کلاسیک و مستند درباره آن دوره. آنچه از لنین در این خصوص ترجمه شده بود، در نظر ما تأیید همان جمع‌بندی‌های تاریخ مختصر بود. این مشاهدات اصلاً با برخورد طبقه کارگر ایران و اعتصاب توده‌ئی که ما شاهد آن بودیم خوانائی نداشت. بعدها من جمله با خواندن کتاب «اعتصاب توده‌ئی» رزا لوگزامبورگ در مورد انقلاب ۱۹۰۵ روسیه متوجه شدیم که تا چه حد تصورات ما از اعتصاب توده‌ئی، حزب سیاسی، آگاهی طبقاتی و اساساً خود طبقه

کارگر نادرست بوده است. ما عملاً به اعتصابات ۵۷ به مثابه یکی از نادرترین و عظیم‌ترین جنبش‌های اعتصاب سیاسی توده‌نی طبقه کارگر در جهان با درکی دگم و قالبی می‌نگریستیم و از درک درست این تجربه عظیم محروم شدیم. با گسترش اعتصابات و تظاهرات خیابانی دانش‌آموزان، حکومت نظامی و سرکوب جنبش پس از کشتار ۱۷ شهریور نه تنها با شکست مواجه شد بلکه جنبش وارد مرحله بسیار بالاتری گردید. مسأله، دیگر این یا آن جریان سیاسی نبود که هر از چندگاه در این یا آن شهر تظاهرات می‌کرد، بلکه جامعه وارد وضعیت انقلابی، با شرکت تمامی اهالی و اقشار شده بود. در تهران کماکان حضور تانک‌ها و سربازان مسلح مشهود بود، اما برای همه روشن بود که آن‌ها دستور شلیک ندارند. دانشگاه تهران و حوالی آن عملاً منطقه آزاد بود و همه گونه کتاب و اعلامیه و تظاهراتی هر روزه مشاهده می‌شد و ارتش در حوالی دانشگاه حضور نداشت. روزها بدین منوال سپری می‌شد، به جز دانشگاه تهران باقی شهر حالت نیمه تعطیل داشت. در ۱۳، ۱۴ و ۱۵ آبان [عقرب] در عرض سه روز ناگهان همه چیز تغییر کرد. در ۱۳ آبان ارتش بی‌هیچ دلیل و مقدمه‌ای خلاف روزها و هفته‌های پیش، ناگهان شروع به تیراندازی به درون دانشگاه و به صف دانش‌آموزان تظاهرکننده کرد. همان شب فلم تیراندازی و کشته شدن دانش‌آموزان از تلویزیون پخش شد. فردای آن روز، ۱۴ آبان، ارتش خلاف روزهای دیگر، در مرکز شهر حضور نداشت. اکثر سینماهای شهر به آتش کشیده شد. در ۱۵ آبان دولت نظامی از هاری روی کار آمد، مقررات حکومت نظامی شدیدتر شد و تیراندازی مستقیم و زمینی در دستور کار ارتش قرار گرفت. موج جدیدی از کشتار و سرکوب آغاز شد.

۱۳ آبان و دولت نظامی

از چند هفته قبل از ۱۳ آبان ۱۳۵۷، دانشگاه تهران به مرکز تجمع و رفت و آمد مردم تبدیل شده بود. به نظرم رژیم ترجیح می‌داد که چنین «پاتوقی» را که کنترولش راحت‌تر بود تحمل کند، تا این که همه چیز مخفی و زیر زمینی باشد. در واقع دانشگاه برایش نوعی سوپاپ اطمینان بود. در آن روزها روحانیون در مسجد دانشگاه متحصن شدند و دانشجویان مذهبی نیز نمایشگاه عکس از اجساد کشته‌شدگان ۱۷ شهریور برپا کردند، که انگیزه آمدن بسیاری از مردم عادی به دانشگاه شد. به هر حال روزانه هزاران نفر از مردم عادی آزادانه در دانشگاه رفت و آمد داشتند. دانش‌آموزان که هفته‌ها بود در تمامی خیابان‌های تهران به تظاهرات علیه رژیم می‌پرداختند معمولاً مسیر حرکتشان در دانشگاه پایان می‌یافت. ارتش و گارد خود را کاملاً از دانشگاه و خیابان‌های مجاور کنار کشیده بودند. گاه صدای تیراندازی هوایی، معمولاً به خاطر نزدیک شدن گروه‌های تظاهرکننده به کامیون‌های ارتشی اطراف، شنیده می‌شد. دیگر همه به این وضعیت عادت کرده بودند و به نظر می‌رسید که رژیم در سرکوب جنبش شکست خورده است. نوعی حالت انتظار که بالاخره این وضع به کجا کشیده می‌شود، وجود داشت. در روز ۱۳ آبان ناگهان خبر آمد که تیراندازی مستقیم به داخل محوطه دانشگاه شروع شده و عده‌ای زخمی و کشته شده‌اند و تظاهرات ادامه دارد. با چند تن از رفقاء سراسیمه به سوی در اصلی رفتیم در کنار زمین چمن دانشگاه دیدیم که عده‌ای دانش‌آموز، گریان در غم از دست دادن دوستان خود، به پرتاب سنگ به سوی ارتش ادامه می‌دهند، در حالی که از آن سوی نرده‌های دانشگاه، ارتشی‌ها در حال شلیک مستقیم به درون دانشگاه هستند. چندین تیم خبرگزاری خارجی که مدتی بود حضورشان عادی شده بود، از دور مشغول فلم‌برداری بودند. ما از يك طرف نمی‌خواستیم از چهره‌مان فلم برداری شود ولی از طرف دیگر، تظاهرکنندگان خشمگین همچنان مشغول پرتاب سنگ بودند و ما می‌بایست به هر قیمتی آن‌ها را به کناری بکشیم. مدت زیادی طول کشید تا توانستیم آن‌ها را تكت تكت به پناه درخت‌ها برده، آرامشان کنیم. تیراندازی مستقیم به داخل دانشگاه و حس کردن مسیر گلوله‌ها در چند متری خودمان و صدای برخورد آن به درختان اطراف برایم وحشت‌آور و کاملاً جدید بود. این

نوع تیراندازی به داخل دانشگاه در میان دود غلیظ گاز اشک‌آور را يك سال و نیم بعد در اردیبهشت [ثور] ۱۳۵۹ در آستانه تعطیلی دانشگاه، موسوم به انقلاب فرهنگی، مجدداً تجربه کردم.

کشتار ناگهانی دانش‌آموزان و نشان دادن فلم آن در تلویزیون دولتی امری استثنائی بود. به نظر می‌آمد رژیم عمداً می‌خواست خشم مردم را دامن بزند و این نشانه خوبی برای روزهای بعد نبود. فردای آن روز در کمال تعجب در اطراف دانشگاه تیراندازی نشد و به طور محسوسی ارتش خود را از درگیری‌ها کنار کشید. در آن روزها از حالت سربازان می‌شد حدس زد که آیا آن‌ها دستور تیراندازی مستقیم دارند، یا نه؟ به ویژه زمانی که سربازان وظیفه کمتری در کامیون‌های ارتش و در مراکز اصلی دیده می‌شدند. با نشان دادن فلم شب قبل، یا می‌باید منتظر تظاهرات خشمگین مردم بودیم یا شروع کشتار جدیدی که کشتار روز قبل پیش درآمد آن بوده است. با کمال تعجب تا ظهر خبر خاصی نبود اما بعد از ظهر دود سیاه از چند نقطه شهر دیده می‌شد. دانشگاه و خیابان‌های اطراف آن به طور چشمگیری خلوت بودند. وقتی تصمیم گرفتم به خانه برگردم در ضلع شمال شرقی میدان انقلاب مشاهده کردم که چند نفری شیشه‌های سینما را شکسته، مشغول بنزین ریختن و آتش زدن سینما هستند و تعجب‌آور این بود که از آن طرف میدان (ضلع جنوب غربی)، ارتش اوضاع را می‌دید و هیچ واکنشی نشان نمی‌داد. و باز هم عجیب‌تر قیافه و سن و سال این چند نفر جلو سینما بود. سن تظاهرکنندگان معمولاً بین ۱۶ تا ۲۵ سال و غالباً دانش‌آموز بودند، ولی کسانی که مشغول آتش زدن بودند بالای ۳۰ سال سن داشتند و معلوم بود که به خوبی همدیگر را می‌شناسند. نکته عجیب دیگر نوع لباس آن‌ها بود که به بچه بازاری‌ها شباهت داشت. نمی‌شد حدس زد که آیا این اعمال عمداً از جانب ساواک انجام می‌گیرد تا بهانه سرکوب به وجود آورند و به لحاظ تبلیغی مخالفان را بدنام کنند یا این که این افراد واقعاً مذهبی‌های متعصب و قشری هستند.

از هر دو طرف انتظار این کارها می‌رفت. آتش زدن سینمای رکس آبادان، شهرنو و آتش افروزی‌های گسترده ۱۴ آبان ۱۳۵۷ از این نمونه‌ها بودند. این گونه اقدامات که نتایج فاجعه‌آمیزی به بار می‌آورد و معلوم نبود که از طرف ساواک است یا متعصبین مذهبی، معمولاً به حساب رژیم گذاشته می‌شد و اگر این اعمال واقعاً از جانب متعصبین انجام گرفته بود، آن‌ها فرصت طلبانه سکوت می‌کردند و مسئولیت آن را به عهده نمی‌گرفتند.

در هر صورت به نظرم هدف رژیم از این تاکتیک، ایجاد ترس از هرج و مرج و لزوم ضرورت برخورد قاطع دولت بود. به هر حال هر لحظه، انتظار حمله ارتش و کشتار در خیابان‌ها را داشتیم؛ خیابان‌هایی که به شکل مشکوکی خلوت بودند. سعی کردم به سرعت از منطقه دانشگاه خارج شوم. پس از گذشتن از چند خیابان و رسیدن به بلوار کشاورز، دیدم که ارتش خیابان را کاملاً بسته است و اجازه خروج عابرین پیاده را هم نمی‌دهد. من بازگشتم و خواستم از مسیر دیگری از منطقه دور شوم که باز هم با خیابان بسته مواجه شدم و افسر مربوطه از راه دور به من که تنها به سوی آن‌ها می‌رفتم تا به نوعی از این حلقه محاصره بیرون بیایم، علامت داد که برگردم. ناچار خیابان شاهرضا (انقلاب کنونی) را به سمت میدان فوزیه (امام حسین کنونی) پیاده در پیش گرفتم. تقریباً در خیابان تنها بودم و در طول مسیر از کنار بانک‌ها، مشروب‌فروشی‌ها و سینماهای آتش گرفته، یکی پس از دیگری رد می‌شدم. يك تاکسی دیدم که يك جای خالی داشت و رقیم بیش از ده برابر قیمت عادی می‌خواست که به خاطر فرصت طلبی بی‌شرمانه‌اش سوار نشدم. البته بعدش پشیمان گشتم، هم به خاطر غروب، هم به خاطر دود غلیظی که شهر را دربر گرفته و تاریکی قریب الوقوع که همه جا را فرامی‌گرفت. بالاخره پس از پیچ شمیران و دور زدن منطقه مرکزی شهر به خانه رسیدم. آن روز خلاف تصور و انتظارم حتی يك تیر هم شلیک نشد و صرفاً منطقه مرکزی شهر در محاصره کامل بود. فردای آن روز خبر برکناری شریف امامی از نخست وزیری و انتصاب از هاری و تشکیل دولت و کابینه نظامی اعلام شد. گویی تغییرات دولت‌های

انتصابی شاه می‌بایست هر بار پس از يك كشتار باشد. خلاف حکومت نظامی دوره شریف امامی پس از ۱۷ شهریور، این بار حکومت نظامی با قاطعیت کامل پیاده شد و به معنای واقعی کلمه به سوی هر جنبنده‌ای که به مقررات حکومت نظامی اهمیت نمی‌داد، شلیک می‌کردند. جای گلوله روی دیوارها به خصوص در اکثر خیابان‌های مرکزی شهر تا مدت‌ها پس از انقلاب وجود داشت.

پس از روی کار آمدن دولت نظامی از هاری و ایجاد جو رعب و وحشت در جامعه، برنامه تظاهرات موضعی ما – که عملاً با ورود گسترده دانش‌آموزان به مبارزه، دیگر نیازی به صرف نیرو روی آن نبود – مجدداً در دستور کار قرار گرفت تا به نوعی علیه جو وحشت و سرکوب مبارزه کنیم. اما پس از چند روز دیدیم که تظاهرات موضعی لزومی ندارد. علت آن شروع جنگ و گریزهای شبانه محلات پر جمعیت ابتداء در جنوب شهر در ساعات پس از منع رفت و آمد شبانه بود. جوان‌های محله و دانش‌آموزان با شعار دادن در خیابان‌ها و آتش افروختن، کم و بیش مهارت‌های لازم را در درگیری با ارتش پیدا کرده بودند. آن‌ها به محض رسیدن ارتش و شروع تیراندازی فرار می‌کردند و این عمل تا نیمه‌های شب ادامه پیدا می‌کرد. به سرعت این شیوه مبارزه از يك محله به محله دیگر سرایت کرد. پس از چند روز در سایر مناطق شهر، به خصوص در مجتمع‌های بزرگ مسکونی، مردم به پشت بام می‌رفتند، شعار می‌دادند و با رسیدن ماشین‌های ارتش و شروع تیراندازی به داخل خانه‌هایشان می‌گریختند. این روش پس از چند روز به يك امر عمومی در سطح شهر تبدیل شد. به طوری که می‌شد از دورترین نقاط، صدای شعارها و تیراندازی‌ها را شنید. بعدها، به ویژه پس از راهپیمایی عاشورا، مذهبی‌ها بسیار سعی کردند که عمدتاً به شعار الله اکبر قناعت شود که البته تا حدی موفق شدند. نکته مهم، این بود که در اوایل بسیار دقت می‌شد که حتی در میان همسایگان مشخص نباشد چه کسی شعار می‌دهد. وحشت از ساواک کماکان يك واقعیت جامعه بود ضمن این که هنوز کسی نمی‌دانست که آیا اصولاً رژیم شاه به این زودی‌ها سقوط خواهد کرد یا نه.

دولت نظامی از هاری که با قاطعیت برای سرکوب جنبش آمده بود، بعد از چند هفته عاجزتر از پیش شد. جنبش که بیش از پیش گسترده و رادیکال‌تر شده بود، اشکال برتر و نوینی از مبارزه همچون تقابل با تیراندازی مستقیم و راه‌های جنگ و گریز را به سرعت می‌آموخت. «توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد» ابداً دیگر يك شعار صرف نبود، بلکه واقعیت جاری جامعه شد.

خلاف آنچه از آن دوره به خصوص از جانب محافل حکومتی جمهوری اسلامی تبلیغ می‌شود، مسأله اصلاً روحیه شهادت‌طلبی مردم نبود. در مبارزه انقلابی توده‌ای مهم این است که تا چه حد تلفات طرف مقابل سنگین بوده، انرژی و توان کدام طرف بیشتر رو به کاهش می‌گذارد. نوعی خرد جمعی در اینجا عمل می‌کند. چه آگاهانه و چه غریزی، تظاهرکنندگان سعی داشتند حتی المقدور کسی کشته، زخمی یا دستگیر نشود. در مواردی که فرد یا افرادی نسنجیده به نیروهای رژیم بسیار نزدیک می‌شدند، بقیه به آن‌ها هشدار می‌دادند. همه دقت می‌کردند، که تظاهرات به هزیمت پراکنده و فرارهای فردی کشیده نشود، مبدا پولیس کسانی را دستگیر کند، بلکه فرار باید تا حد ممکن، دسته جمعی، منظم، بدون تلفات و دستگیری باشد. این را جنبش دانشجویی در تظاهرات متعدد طی سالیان آموخته بود و افراد جدید بعد از مدت کوتاهی در رفتار جمعی یاد می‌گرفتند. جالب بود که مردم هر نوع شیوه جدیدی از مبارزه را بعد از چند روز به سرعت از یکدیگر می‌آموختند و شیوه جدید خصلت همگانی پیدا می‌کرد.

به هرحال با رادیکالیزه شدن جنبش، اوضاع بیش از پیش غیرقابل کنترل می‌شد. این امر همه جناح‌های بورژوازی از عمال رژیم و امریکا گرفته تا بازار، جبهه ملی، نهضت آزادی و روحانیت را به جنب و جوش انداخته بود. برای رژیم این امر محسوس بود که اگر جنبش سرکوب‌پذیر نیست، لاقلاً باید از جانب جناحی از اپوزیسیون کنترل شود. حتا

هنوز در آن زمان رژیم همچنان خطر عمده را کمونیست‌ها می‌دانست، هر چند ما واقعاً در اقلیتی ناچیز بودیم. رژیم سرانجام، اجازه رسمی به تظاهرات عاشورا داد که میلیون‌ها نفر از اقشار و طبقات مختلف جامعه و به صورت گسترده در آن شرکت کردند. از میدان فوزیه تا شهید تمام عرض خیابان مملو از جمعیت در حال حرکت بود که ابتداء و انتهای آن را بعد از ساعت‌ها پیاده‌روی نمی‌شد تشخیص داد، در حالی که از تمام خیابان‌های منتهی به این مسیر جمعیت فراوانی به آن می‌پیوست. جریان‌های مذهبی و لیبرال برای این تظاهرات، سکوت یا تنها شعار الله اکبر را مجاز اعلام کردند. ما دانشجویان چپ معمولاً در تظاهرات متعدد عمومی که از این پس به مناسبت‌های مختلف صورت می‌گرفت، در صف خاص خود حداکثر با پلاکاردی یا عکسی از صمد بهرنگی، گل‌سرخ یا شعار دیگری که ما را مشخص کند در تظاهرات و در صف مستقل شرکت کردیم.

تا يك سال قبل از انقلاب اکثر مبارزات ضد رژیم در عرصه مبارزات چریکی، دانشجویی و فرهنگی توسط مارکسیست‌ها انجام می‌گرفت و مدت‌ها رژیم سعی داشت با باز گذاشتن فضای آزادتری برای مذهبی‌ها، آن‌ها را در برابر چپ تقویت کند. از جنبش تبریز به بعد هر چه نقش مذهبی‌ها پررنگ‌تر می‌شد، نقش چپ کمرنگ‌تر می‌گشت و از ۱۷ شهریور تا قیام، تقریباً قطره‌ای در اقیانوس بودیم. از فردای قیام این روند به عکس شد و اهمیت و جایگاه چپ در جامعه بسیار پر رنگ تر و رشد آن تا کشتارهای سال‌های ۱۳۶۰ نیز ادامه یافت. در دوره بعد از ۱۷ شهریور در سطح جنبش و در تظاهرات جو شدید ضد کمونیستی وجود داشت. اعلامیه‌ها و تراکت‌های چپ بلافاصله از جانب مذهبی‌های متعصب پاره می‌شد. در هفتم یا چهارم ۱۷ شهریور در بهشت زهرا چیزی نمانده بود که کار به زد و خورد بکشد.

ادامه دارد